

نور و نور

www.ketab.ir

علی اکبر پرستاد



سر شناسه
عنوان و نام پدیدآورنده
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
شابک
وضعیت فهرست نویسی
موضوع
رده بندی کنگره
رده بندی دیویی
شماره کتابخانه ملی

برهمند، علی اکبر، ۱۳۴۱ -
: ترانه و غزل / علی اکبر برهمند
: تهران: تجلی نور، ۱۳۹۴
: ۷۳ ص.
: 964 - 93006 - 6 - X
: فیپا
: شعر فارسی -- قرن ۱۴.
: ۱۳۸۶ ت ۴ / ۸۸۷۵ / ۷۹۶۳
: ۱/۶۲ فا ۸
: ۱۰۳۷۲۰۴



انتشارات تجلی نور

نام کتاب:
تألیف:
نوبت چاپ:
تیراژ:
قیمت:
ناظر چاپ:
ویراستار:
طراح جلد:

ترانه و غزل
علی اکبر برهمند
اول - تابستان ۱۳۹۴
۱۰۰۰ نسخه
۱۵۰۰۰ ریال
جلال دلیر
هادی شجاعی
عماد برهمند

«حق طبع محفوظ و متعلق به مؤلف است»

تهران - فلکه دوم صادقیه - بلوار فردوس - پلاک ۳۹۶ - واحد ۹

pub.tajallinoor@gmail.com

تلفن: ۴۴۰۳۴۲۵۰

	۵	مقدمه
	۱۳	سکوت
	۱۴	قطرات خاطره
۳۵	۱۵	باور
۳۶	۱۶	عادت
۳۷	۱۷	حرمیت
۳۸	۱۸	غم و عشق
۳۹	۱۹	وداع
۴۰	۲۰	بی هم آوا
۴۱	۲۱	کلیک
۴۲	۲۳	ناز گل
۴۳ - ۶۲	۲۴	مهر سیمین
	۲۵	ایران
۶۵	۲۷	بازگشت
۶۶	۲۸	دغدغه
۶۷	۲۹	سقوط
۶۸	۳۰	شکستن
۶۹	۳۱	خشم
۷۰	۳۲	رنگ
۷۱	۳۳	سوخته
۷۲	۳۴	روبای من

|| به نام خدا ||

مقدمه:

از آن غروب پاییزی که سرودن شعر را آغاز کرده بود، نزدیک به سه سال می‌گذشت و در آن سه سال، با پرداختن به سوژه‌هایی که نتیجه‌ی تلاطمات درونی اش بود به نحوی با سرودن شعر بصورت غریزی ارتباط برقرار کرده بود.

او که به تازگی مشغول بلند حماسی با نام جان نثار را به پایان رسانده بود و به اصرار دوستانش در حال تدوین چاپ بخشی از آثار کوتاه خود بود، در مقدمه‌ی اولین کتابش چنین آورد:

هرگز آن شب را نخواهم برد از یادم نخواهم برد آن شب را که دل آمد به امدادم
در یک غروب غم انگیز پاییزی، مردی از دفتر کارش شروع و بر ازدحام خارج شد.
طعم تلخ شکستی بزرگ، آنچنان آزارش می‌داد که به سختی می‌توانست بغضش را مهار کند. اما، آنچه که او را آنگونه آشفته کرده بود از جنس دیگری بود.
یار بسیار و در این خیل غم انگیز کسان سخن از بی کسی دل به کسی نتوان گفت
از دفتر کارش خارج شد و بی هدف به راه افتاد. ساعتی را به پیاده روی گذراند و در این بین، تماس‌های مکرر تلفن همراهش را بی پاسخ گذاشت. در گوشه‌ای از میدان هفت تیر ایستاد. در بین آن همه انسان که در رفت و آمد بودند کسی را نمی‌یافت که کمی در باره‌ی غمی که در دل داشت سخن بگوید:

بیم آن بود که هیچ دستی دگر دست افتاده نگیرد زان خیر!

مدتی از آن روز گذشت اما تلخی ناامیدی ناشی از اندوه بسیار و احساس تنهایی
رهایش نکرد. کم کم گوشه گیر شد و بجای معاشرت با دوستانش در ساعات
فراغت از کار، به کتاب پناه برد. ضرب آهنگ اشعاری که از لابه لای صفحات
کتاب به درونش نفوذ می کرد آهسته و پیوسته آشوب درونش را به رنگ دیگری
در آورد. زمزمه هایی که در خلوت آغاز کرد راه به صفحات دفتر یادداشتش
یافتند و پس از مدتی مجموعه ای از فراهم آمد؛ که تنها یک تصادف کافی بود تا
پس از اصرار دوستان نزدیکش از خلوت دفترچه های یادداشت به کتاب نخست او
مجموعه ای اشعار "راه یابند..."

بعد ها در مقدمه ی جلد دوم کتاب خود با نام "گلمهان و پلتن نیز چنین نگاشت :

« مدتی بود که کار جدیدی برایش فراهم شده بود. در ساعات پر رفت و آمد
شهر و در هنگام تردد در آن، دفترچه ی یادداشتش را از کیف دستی کوچکش
خارج نموده و سروده هایش را در آن می نوشت.

آن روز، واگن مترو به اندازه ای شلوغ بود که مسافران آن، برای عصبی شدن
می توانستند به سهولت دلایل بسیاری بیابند. ازدحام مسافران در ساعات پر تردد
به اوج خود می رسید و غر و لندهای جسته گریخته از هر سوی به گوش می رسید.
در این شرایط و به سختی دفتر شعرش را بیرون آورد تا آنچه را که در ذهنش پرسه
می زد ثبت کند. در آن هنگام هرگز برایش قابل تصور نبود که آن آغازی برای
خلق مثنوی عاشقانه ای است که بعدها نام "مثنوی گلمهان و پلتن" را می یابد.
شخصیت هایی در آن زاده می شوند و خالق خود را بشدت تحت تأثیر خود قرار
می دهند.

...اما پس از آن و در میانه ی خلق داستان، تأثیر پذیری سراینده از سروده و
داستانسرا از داستان حکایت دیگری بود. هنگامی که همگام با "پلتن" چشم تر
می نمود و همراه با "گلمهان" آه اندوه سر می داد؛ از اندوه شان اندوهگین و در

سوگ مرگشان تن پوش سیاه بر بیکر روحش می کشید...

همچنین، در مثنوی عاشقانه - حماسی "جان نثار" و مقدمه‌ی آن نوشت:

... آن روز روز دیگری بود. حسی را که به همراه آن تک بیت یافته بود بسیار دوست می داشت. کم کم با آن حس آن چنان بارور شد که تنها گذشت چند ماه کافی بود تا شاهد تولد مثنوی حماسی - عاشقانه جان نثار باشد.

از سویی در پی حسی اغواگر پای در راه سرایش آن مثنوی حماسی گذارده بود؛ از سویی دیگر چنین می پنداشت که جای منظومه‌های عاشقانه در آثار ادبی معاصر بسیار خالی است. به این جهت و با وجود آنکه ورود به آن عرصه را بسیار خطیر می دانست، بدان سو کشیده شد.

بزودی به پایان منظومه نزدیک شد و در نهایت ابیات پایانی را چنین نگاشت:

... به تدبیر آن ماه سرخپه پوش
شد اندر بر جان نثارش خموش
جو بگشود این یک دو چشمش به مرگ
فرو مرد آن یک به نرمی چو برگ
دو عاشق چو مرغان پیوسته جان
کشیدند بر تا بر آسمان
دهل اشک چشمانش آن لحظه رفت
وز اهماق جانش بر آشفته گفت:

دیده بگشود و شرار انگیخت یار

دیدگانش را چو بست گشت جان نثار

وقتی انسان در چهل و چند سالگی اشتیاق و کنجکاوی دوران کودکی را دوباره باز می یابد و مانند کودکان، سرشار از تازگی می شود؛ هرگز حاضر نیست که آن حس را با هیچ چیزی معاوضه کند. راهی را در مقابل خود نموده می یابد که در هر قدم از آن به همراه قهرمانان داستان هایش حس جدیدی را در کم می کرد که قبل از آن هرگز در کم نکرده بود. از همه مهمتر آنکه احساس می کرد در سیر و سلوک هایش - که به مدد آفرینش اشعارش پدیدار شده بود - به نوعی رضایت معنوی نیز دست می یافت ... با این وجود، احساس می کرد وقت آن رسیده که راه های جدید را نیز بیازماید

اشتیاق فراوانی برای آشنایی با « ترانه » در خود یافت و به توصیه ی یکی از دوستانش در جلساتی که به خواندن و نقد ترانه می پرداختند، شرکت کرد. مشغله ی زیاد مانع از آن شد که بطور مرتب در جلسات شرکت کند؛ اما، با استفاده از اندوخته ای که از آن جلسات کسب کرده بود، اولین تجربیاتش را پشت سر گذاشت و اکنون تصمیم دارد مجموعه ای را که حاصل روز های پس از آن است به چاپ برساند.

با این وجود در رفت و برگشت هایی که بین ترانه (که بیان آن در شکل نوین به گویش مردم کوچه و بازار گرایش داشت) و غزل (که به نحو معمول با بیان فاخر سروده می شد) داشت، علاوه بر ترانه هایی که می نوشت، قطعه هایی از غزل و مثنوی را نیز به رشته ی تحریر در آورد و تصمیم گرفت که همه ی آنها را در یک مجموعه به چاپ برساند.

امید آن مرد آن بود که کسی در انس با آثارش حظی ببرد و یا منتقدی آثارش را به نقد بکشد ...

منم تشنگی مفرط جان	منم ضعف طریقت بیان
کیست تا نیک مرا بند دهد	سخت و کوبنده که این نیز بدان!

علی اکبر برهمند

تهران - بهار ۱۳۸۶